

بررسی میزان قدرت محافظه کاران جدید

توضیح: مجله مانیٹور (Christian Science Monitor) پیشرو و یاسخ ذیل از نویسنده برنده جایزه متخصص تاریخ نظامی ایالات متحده کسی که خود را یک محافظه کار جدید می داند، یعنی ماکس بوٹ (Max Boot) خواست که میزان قدرت محافظه کاران جدید را مورد بحث قرار دهد.

محافظه کاران جدید در دولت بوش از چه میزان قسمت برخوردارند؟ و همچنین در داخل واشنگتن؟

متأسفانه در مورد قدرت محافظه کاران جدید بیش از حد اغراق شده است. در مورد مسئله عراق دیدگاه آنها در برابر دیدگاه های دیگر پیروز شد. نه به این دلیل که آنها قدرت زیادی داشتند، بلکه صرفاً به آن علت که ۱۱/۹ (حادثه ۱۱ سپتامبر) افرادی همچون بوش و چنی را که درخصوص دیدگاه محافظه کاران جدید تردیدهایی داشتند، به سمت پذیرش آن سوق داد.

اما درخصوص بسیاری از مسائل دیگر موضع دولت هنوز قطعی نشده و محافظه کاران جدید نیز به هیچ عنوان در این موارد سگان هدایت را در اختیار ندارند. یک مثال برای این موضوع، مسئله ایران است. دیدگاه محافظه کاران جدید در این

خصوص فشار آوردن برای تغییر رژیم ایران از طریق تشویق دموکرات های ایرانی است. ولی آیا موضع دولت نیز همین است؟ بید می دانم؛ تعدادی از عناصر دولت مانند وزارت دفاع از این دیدگاه حمایت می کنند ولی بقیه اجزای دولت، مثل وزارت امور خارجه، سیاست حفظ وضع موجود را ترجیح می دهند. رئیس جمهور هنوز در این خصوص سیاست قطعی خود را روشن نساخته است.

علت آن که می گویند محافظه کاران جدید از قدرت زیادی برخوردار نیستند آن است که اندیشه های آنان به طور روشن و با قدرت تمام بیان و ابراز می شود - و البته در خیلی موارد نیز حرف آنها درست از آب درآمده است - مثل اعتقاد آنها به ادامه مداخلات جهانی آمریکا در دهه ۱۹۹۰. من فکر می کنم آنها نفوذ زیادی در مباحث مربوط به سیاست خارجی دارند، ولی این بدان معنا نیست که حتی در دولت بوش، آنها در تمام مسائل و

مباحث سیاست خارجی برنده خواهند شد.

فشار برای اجرای دیدگاه محافظه کاران جدید چه تأثیری بر روند جنگ علیه تروریسم دارد؟ آیا آن گونه که برخی منتقدان می گویند، امریکایی محافظه کار جدید باعث وقوع حملات تروریستی بیشتری خواهد شد؟

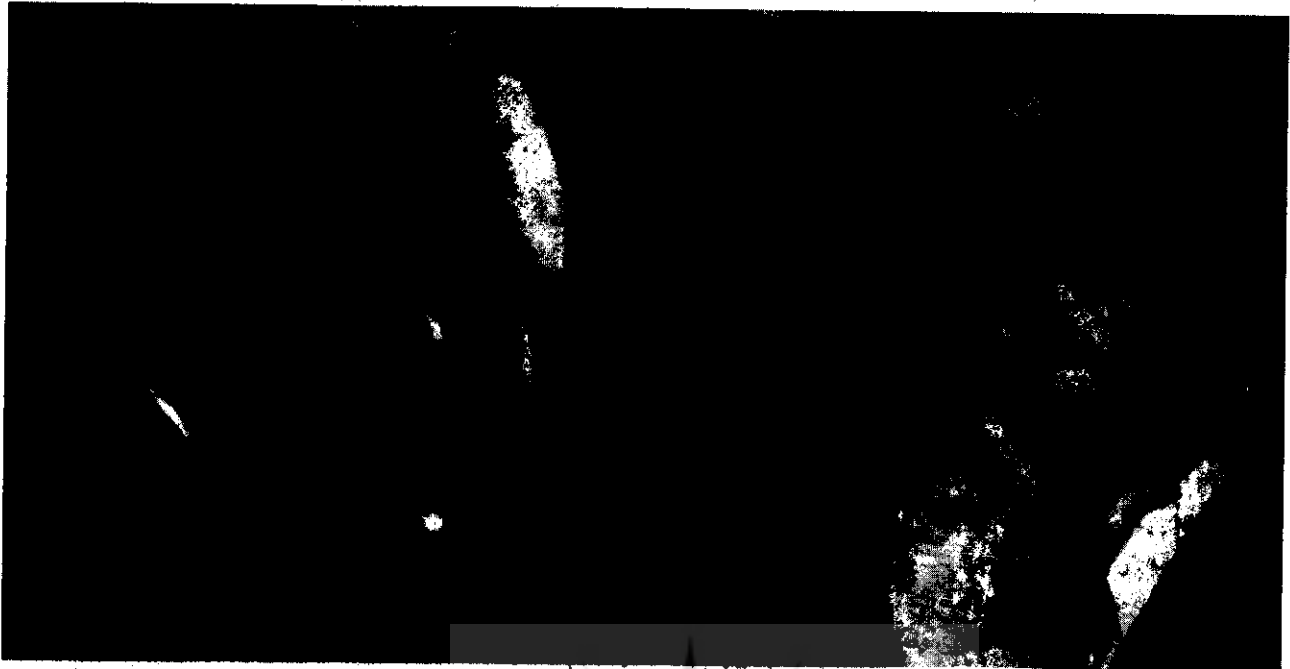
نگرش محافظه کاران جدید به تروریسم، بیشتر به علل "ریشه ای" می پردازد، که عبارت است از فقدان دموکراسی لیبرال در جهان اسلام و غلبه رژیم هایی در آن مناطق از جهان که تخم نفرت می پراکنند. حمایت از شکل گیری دموکراسی در ایران و دیگر کشورهای مشابه، از نکات محوری این استراتژی است. در کنار این موضوع، حملات نظامی به مراکز آشکار فعالیت های تروریستی مثل طالبان در افغانستان نیز باید تعقیب شود. با گذشت زمان، این نگرش دوسویه بیش از هر استراتژی دیگری که می شناسم، قادر است ما را در جنگ علیه تروریسم به پیروزی برساند. من هیچ نشانه ای نمی بینم که این دیدگاه موجب پروراندن تروریست های بیشتر شود. به عکس، اتخاذ آن تعداد تروریست ها را کاهش خواهد داد.

دولت ال گور ممکن است چه نوع

سیاست خارجی یا استراتژی امنیتی را پس از ۱۱ سپتامبر در پیش بگیرد؟ این سیاست تا چه حد ممکن بود با راهی که دولت بوش در کاخ سفید دنبال کرد، متفاوت باشد؟

من فکر می کنم که احتمال داشت دولت ال گور هم پس از ۱۱/۹ به افغانستان حمله کند. اما تصور می کنم احتمال حمله آنها به عراق بعید بود. تفاوت بزرگ در همین جاست. دولت گور احتمالاً به تریدهای دول مختلف اروپایی، سازمان ملل متحد و امثال آن - یعنی هر مقامی که با تجاوز به عراق مخالف بود - احترام می گذاشت و تسلیم آن می گردید. در کوتاه مدت، این استراتژی می توانست از بعد سیاسی، هوشمندانه به حساب آید چون آثار باقی نگاه داشتن صدام حسین در قدرت به این زودی ها آشکار نمی شد (سال ها طول می کشید که او به سلاح هسته ای دست پیدا کند)، در حالی که هزینه های مداخله در عراق (شامل تلفات ناشی از حملات چریکی علیه

نگرش محافظه کاران جدید به تروریسم، بیشتر به علل "ریشه ای" می پردازد، که عبارت است از فقدان دموکراسی لیبرال در جهان اسلام و غلبه رژیم هایی در آن مناطق از جهان که تخم نفرت می پراکنند. حمایت از شکل گیری دموکراسی در ایران و دیگر کشورهای مشابه، از نکات محوری این استراتژی است



نشده بود - اعتقاد دارند که ارتقای دموکراسی اغلب نیازمند استفاده از زور است و ایالات متحده نمی تواند فقط به عهدنامه های بین المللی متکی باشد. تعداد زیادی از رؤسای جمهور امریکا این تفکر را داشته اند؛ هر دو روزولت، ترومن، ریگان و جورج واکر بوش (بسر).

اقدام بعدی علیه 'محور شرارت' چیست؟ استراتژیست های محافظه کار جدید چگونه می خواهند با کره شمالی و ایران مقابله کنند؟ تکلیف چین چه می شود؟

به عقیده من کره شمالی و ایران به دلیل برنامه های هسته ای و حکومت های اقتدارگرای خود، در حال حاضر بزرگ ترین تهدیدها علیه ایالات متحده به شمار می روند. سیاست ما در هر دو مورد باید مبتنی بر اقدام پیشگیرانه باشد - که البته منظور لزوماً اقدام نظامی نیست و اقدام نظامی آخرین راه حلی به شمار می رود. هدف اصلی عبارت است از دموکراتیزه کردن این دو کشور به نحوی که آنها دیگر سعی نکنند همسایگان خود یا ایالات متحده را تهدید نمایند.

در خصوص ایران، ما باید بیش از این از تظاهرکنندگان طرفدار دموکراسی که قصد سرنوشتی حکومت روحانیون را دارند حمایت کنیم. در رابطه با کره شمالی، باید فشار به حکومت آن کشور را آن قدر افزایش دهیم تا موجب فروپاشی آن گردد. از جمله اقداماتی که باید به عمل آوریم می توان به موارد ذیل اشاره نمود: وارد ساختن فشار بیشتر بر کره جنوبی و چین برای قطع تمام سوبسیدهای محموله های سوخت ارسالی به کره شمالی و توقیف

من فکر می کنم که احتمال داشت دولت ال گور هم پس از ۱۱/۹ به افغانستان حمله کند. اما تصور می کنم احتمال حمله آنها به عراق

بعید بود.
تفاوت بزرگ

در همین جاست

سربازان ایالات متحده) فوراً خود را نشان می دهد. اما در بلندمدت، فکر می کنم که نگرش ال گور تداوم همان سیاست کلینتون بود که اجازه می داد خطرات موجود به زخم های چرکی بدل شوند و از بعد نیازهای امنیتی ایالات متحده، این سیاست، غیرمسئولانه تلقی می شود. البته شباهت های زیادی هم می توانست بین سیاست خارجی گور و بوش وجود داشته باشد. هر دوی آنها برای ارتقای دموکراسی، تجارت آزاد و امثال آن تلاش می کردند. هر دو آنها آماده بودند تا در نقاطی مثل لیبریا به مداخله بشردوستانه دست بزنند و هر دو سعی

می کردند با چین و روسیه کنار بیایند و هر دو بر سر مسائلی چون پیمان کیوتو و امثال آن با دولت های اروپایی اختلاف پیدا می کردند.

ظهور اندیشه محافظه کاری جدید تا چه اندازه در گستره تاریخ سیاست خارجی امریکا واجد اهمیت است؟ ما شاهد چه تغییراتی خواهیم بود؟ کدام رئیس جمهور امریکا بهتر از بقیه، باورهای محافظه کاران جدید را منعکس می نمود؟

من تصور می کنم که ظهور اندیشه محافظه کاری جدید بسیار حایز اهمیت است. از لحاظ ماهوی، من اعتقاد دارم که محافظه کاران جدید دو جریان غالب در تفکر سیاست خارجی ایالات متحده را با هم ترکیب کرده اند؛ این دو جریان عبارتند از آرمانگرایی به سبک ویلسون و واقع گرایی سیاسی به سبک کیسینجر. آنها همانند ویلسون به ارتقای دموکراسی در جهان پای بندند ولی در عین حال برخلاف ویلسون - که متوجه این نکته

حرف زدن از طرف همه آمریکایی‌ها سخت است. برخی موافق اند و مخالف. من فکر می‌کنم بیشتر آنها ایفای این نقش را آسان می‌دانند. البته دقیقاً نه با عنوان "امپراتوری". آمریکا دست کم از زمان خرید زمین لوزیانا به قول جفرسون، نقش "امپراتوری آزادی" را ایفا کرده است.

حال ما با مشارکت در سازوکارهای داخلی افغانستان، بوسنی، کوزوو، عراق و دیگر کشورها، همچون یک امپراتوری لیبرال عمل می‌کنیم. به نظر من اکثر آمریکایی‌ها این موضوع را درک می‌کنند و آن را برای "منافع امنیت ملی" کشورمان، در مفهوم گسترده آن، حیاتی تلقی می‌کنند و متوجه هستند که اگر با ریشه‌های تروریسم مقابله نکنیم، بهای سنگینی را خواهیم پرداخت، همان گونه که در مورد ۱۱ سپتامبر چنین شد.

موردی تعدادی از کشتی‌های کره شمالی که حامل اسلحه و داروی قاچاق هستند و از منابع اصلی درآمد حکومت به‌شمار می‌روند. قطعاً پیروزی دموکراسی در پیونگ‌یانگ و تهران، غرب می‌تواند نفس را بیرون بکشد.

چین به مراتب کشور محافظه‌کارتری است و یک تهدید فوری محسوب نمی‌شود. البته در این کشور هم باید از نیروهای پیش‌برنده دموکراسی حمایت کنیم. تحولات اخیر در هنگ‌کنگ بسیار مثبت بوده است. ممکن است چین روزی تبدیل به رقیب نظامی ایالات متحده گردد ولی این اتفاق تا چند دهه آینده به وقوع نخواهد پیوست.

آیا با خاتمه یافتن دوران ریاست جمهوری بوش، سیاست‌های محافظه‌کاران جدید باز هم به حیات خود ادامه خواهد داد؟
بله. در خصوص عراق، تغییر رژیم چیزی است که هم دموکرات‌ها و هم جمهوری خواهان بدان پای بند هستند. به بیان کلان‌تر، به نظر من در سیاست خارجی آمریکا توافق نظر گسترده‌ای بر سر سیاست‌های محافظه‌کاران جدید برای ارتقای آرمان‌هایی چون "حفظ قدرت آمریکا" وجود دارد.

آیا ایفای نقش امپراتوری برای آمریکا آسان است؟

